

شرح حدیث امام رضا علیه السلام به ریّان بن شیبب _ ۶

استاد اوجی شیرازی

دهه اول محرم ۱۴۴۶ _ قم

وَلَقَدْ نَزَلَ إِلَى الْأَرْضِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ أَرْبَعَةٌ أَلْفٌ لِنَصْرِهِ فَلَمْ يُؤْذَنْ لَهُمْ فَهَمُّ عِنْدَ قَبْرِهِ شُعْتُ غُبْرٍ إِلَى أَنْ يَقُومَ الْقَائِمُ عَلَيْهِ
السلام فَيَكُونُونَ مِنْ أَنْصَارِهِ وَشِعَارُهُمْ يَا لَثَارَاتِ الْحُسَيْنِ.

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم

اعوذ بولايتك يا مولای يا اميرالمومنين

بسم الله الرحمن الرحيم

صلی الله علیک یا رسول الله و علی اهل بیتک المظلومین المعصومین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین.
اللهم کن لولیك الحجة بن الحسن صلواتک علیه و علی آباءه فی هذه الساعة و فی کل ساعة ولیاً و حافظاً و قائداً و
ناصرأ و دليلاً و عيناً حتى تسكنه ارضک طوعاً و تمتعه فیها طويلاً.

یا صاحب الزمان!

از بعد رفتنت دل ما را چه ها شده / شیعه غریب گشته و غرق بلا شده
تقصیر ماست غیبت طولانیات، درست..

(فرمود: مَا يَحْبِسُنَا عَنْهُمْ إِلَّا مَا يَتَّصِلُ بِنَا مِمَّا نَكْرَهُهُ وَلَا نُؤْثِرُهُ مِنْهُمْ.)

تقصیر ماست غیبت طولانیات، درست / شیعه به داغ هجر تو، بی اعتنا شده
ای کاش درد دائم ما می شد این سوال / مولای ما مُقیم بیابان چرا شده؟
با نیت ظهور تو مجلس گرفته ایم / تدبیر ما برای ظهورت، دعا شده
(اللهم عجل لمولانا الغریب الوحید الطرید الفرج!)

آقا، مدینه رفته‌ای یا شهر کربلا / روضه برای حضرت قاسم به پا شده
پیچیده است ناله اهل حرم، بیا / ای منتقم، عروسی قاسم عزا شده
داماد کربلا تو را خوانده، العجل / وقتی که عضو عضو تنش جابه‌جا شده
یا بن الحسن!

السَّلامُ عَلَى الْقَتِيلِ الْمَظْلُومِ! السَّلامُ عَلَى الْأَخِيهِ الْمَسْمُومِ!
يا رَحْمَةَ اللَّهِ الْوَاسِعَةِ و يا باب نَجاةِ الْأُمَّةِ! حَبِيبِي يا حَسِين!
«إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ.» (رعد/۱۱)

خدا به آبروی امیرالمومنین، فرج امام زمان را برساند.
اعمال و رفتار و گفتار و عقاید ما را مورد رضایت ولی‌اش قرار بدهد.
نسألك اللهم بروح علی بن ابی طالب علیهما السلام الذی لم یُشْرک بالله طرفه عین أن تعجل فرج مولانا صاحب الزمان.
هدیه محضر مولانا امیرالمومنین و سیده نساء العالمین، جهت عرض تسلیت به محضر بقیه الله فی الارضین صلوات الله
علیهم اجمعین، صلواتی تقدیم کنید.
اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلك عدوهم.

حضرت علی بن موسی الرضا سلام الله علیه در روز اول ماه محرم به پسر شیبب فرمودند:
وَلَقَدْ نَزَلَ إِلَى الْأَرْضِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ أَرْبَعَةُ آلَافٍ لِنَصْرِهِ فَلَمْ يُؤْذَنْ لَهُمْ فَهُمْ عِنْدَ قَبْرِهِ شُعْتُ غُبْرٍ إِلَى أَنْ يَقُومَ الْقَائِمُ عَلَيْهِ
السَّلامَ فَيَكُونُونَ مِنْ أَنْصَارِهِ وَ شِعَارُهُمْ يَا لَنَارَاتِ الْحُسَيْنِ.

چهار هزار ملک برای نصرت سیدالشهداء سلام الله علیه به زمین آمدند، و به اینها اذن یاری داده نشد.
آنها نزد قبر مبارک سیدالشهداء سلام الله علیه پریشان‌موی و خاک‌آلود مانده‌اند و ظهور منجی آل الله را انتظار می‌کشند؛
تا اینکه بیاید و شمشیر کجش راست کند قامت دین را. فَيَكُونُونَ مِنْ أَنْصَارِهِ وَ شِعَارُهُمْ يَا لَنَارَاتِ الْحُسَيْنِ سلام الله
علیه.

عرض این است:

ملائکه نمی‌توانند با میل خودشان کاری را انجام بدهند. گرچه مختار هستند، اما خداوند متعال اینها را چنین توصیف می‌کند: بأمره يعملون. (انبیاء/۲۷) هر کاری که ملائکه می‌کنند، به دستورات خداوند متعال است. (نه بإذنه، بلکه بأمره.) حضرت رضا سلام الله علیه می‌فرمایند چهار هزار ملک روی زمین آمدند برای نصرت سیدالشهداء علیه السلام، بعد به اینها اذن یاری داده نشد. یعنی اینها با اختیار خودشان و روی میل خودشان بلند شدند آمدند روی زمین، و هم بأمره يعملون. اگر کاری می‌کنند به امر خداست.

نکته، نکته‌ی بسیار ظریف و دقیق و عمیق و مهمی است.

اگر چهار هزار ملک آمدند، قطعاً طبق آیه قرآن به دستور خداوند متعال آمدند؛ پس فَلَمْ يُؤْذَنْ لَهُمْ چیست؟

خدا که امر کرده است، آیا سید الشهداء اجازه یاری به آنها ندادند؟ مگر می‌شود؟

ما شِئْنَا شاءَ الله. آنچه ما بخواهیم، خدا هم می‌خواهد و آنچه خدا بخواهد، ما هم می‌خواهیم.

ملائکه آمدند کربلا، جنیان آمدند کربلا، گفتند آقا جان، خودتان از مدینه خارج می‌شدید، به ما گفتید و قول دادید که بیاییم کربلا برای نصرت شما.

امام حسین به جنیان فرموده بودند وقتی که رسیدم کربلا، دفعه هفتم که گفتیم هل من ناصر ینصرنی، کسی جوابم را نداد، آن موقع شما بیایید.

گفتند آقا ما هم آمدیم.

حضرت فرمودند: ای ملائکه، ای جنیان، بدانید نحنُ أَقْدَرُ مِنْكُمْ. ما از شما تواناتر هستیم. جان دشمنان در دست ماست. بعد اشارتی فرمودند، نفرات جلویی که در صف لشکر دشمن ایستاده بودند، افتادند؛ (ظاهراً بی‌دلیل) و جان دادند و مُردند.

حضرت فرمودند: ندیدید جان اینها در دست ماست؟

گفتند آقا بگذارید ما یاریتان کنیم.

حضرت فرمودند: این نامردی است. چون اینها شما را نمی‌بینند. شما بروید با اینها بجنگید، نامردی است.

گفتند آقا جان، ما به صورت ظاهر درمی‌آییم، اینها ما را ببینند.

فرمودند: به فرض، شما به کمک آمدید، اینها هم مرا نکشتند، اما مَنْ ذا یَکُونُ ساکنُ حفرتی؟ دیگر چه کسی کربلا دفن می‌شود؟ قرار است کربلا باشد. قرار است کربلا پناهگاه بی‌پناهان عالم باشد. قرار است کربلا مأمن و مأوای دل-شکسته‌های عالم باشد.

پس فَلَمْ يُؤْذَنْ لَهُمْ یعنی چی؟

اینها آمدند، خدا هم دستور داده است. ببینید

ابی عبدالله به جنیان وعده دادند که بیاوید کربلا، برای یاری من. و لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ. چگونه بشود خلف وعده کند؟! نستجیر بالله.

حرف اینجاست:

خدا به ملائکه دستور داد بروید کربلا برای نصرت سیدالشهداء، اما حضرت رضا سلام الله علیه در ادامه فرمایششان از پاسخ این سوال پرده برمی دارند:

فَهُمْ عِنْدَ قَبْرِهِ شُعْتُ غُبْرٍ إِلَى أَنْ يَقُومَ الْقَائِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَيَكُونُونَ مِنْ أَنْصَارِهِ وَشِعَارُهُمْ يَا لَثَارَاتِ الْحُسَيْنِ.
یعنی چی؟

یعنی امام حسین علیه السلام می خواستند به جنیان و ملائکه بگویند:

✓ با کشتن من، کربلا تمام نمی شود؛ تازه شروع می شود.

آن کسی که واقعه کربلا را پایان می دهد، شمر نیست.

آن کسی که قرار است دفتر این واقعه را ببندد، وجود ذی جود امام زمان سلام الله علیه است.

لذا واقعه تمام نشده است. لذا ملائکه هنوز هستند.

خدا گفت بروید برای نصرت امام حسین علیه السلام، اما نصرت نه به این معنا که امام حسین سلام الله علیه به شهادت نرسند. نصرت به این معنا که ماجرای کربلا تمام نشده است.

و بفهمیم یا نفهمیم، بخواهیم یا نخواهیم، امروز ما وسط واقعه کربلا هستیم. چون هنوز تمام نشده است. چون هنوز ملائکه منتظرند.

از کجا دارم این را می گویم؟ ذوقی است؟ نه به خدا قسم.

کسی به نام عمرو بن منهل آمد محضر امام سجاد علیه السلام، عرضه داشت که سیدی و مولای، کَیْفَ أَصْبَحْتَ؟ آقا حالتان چطور است؟

امام سجاد علیه السلام یک نگاهی به عمرو بن منهل کردند، فرمودند: وَیَحْکُ! وای بر تو باد. این چه سوالی است از ما می پرسی؟!

أَمَا أَنْ لَكَ؟ (وقتش نشده که بدانید) أَصْبَحْنَا فِي قَوْمِنَا كَبْنِي إِسْرَائِيلَ فِي آلِ فِرْعَوْنَ..

کی می خواهند شیعیان ما متوجه بشوند که ما روزمان را چگونه شروع می کنیم؟!
 به مانند بنی اسرائیل که گرفتار فرعونیان بودند. أَصْبَحْنَا وَ يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَنَا..
 نه که فرمودند ذَبَحُوا. فعل ماضی نیست. يُذَبِّحُونَ فعل مضارع است. یعنی هر روز صبحمان را چطور شروع می کنیم؟
 چشممان را که باز می کنیم، تیر حرمله را می بینیم. سه شعبه را می بینیم. مِنَ الْأُذُنِ إِلَى الْأُذُنِ می بینیم.
 وای! وای! وای! که حال امروز امام زمان ما همین است.
 فقط تصورش را کنید کسی صبح تا صبح چه ببیند؟!
 يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَنَا! يَسْتَحْيُونَ فعل مضارع است. دلالت بر استمرار دارد. یعنی تداوم دارد. یعنی هنوز تمام نشده است.
 هنوز زینب زار کجا؟ کوچه و بازار کجا؟
 أَصْبَحْنَا وَ يُلَعِّنُ امِيرَالْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْمَنَابِرِ. (فرمودند لُعِنَ) یعنی هنوز ما روزمان را که شروع می کنیم، جسارت به
 مظلومیت مولا را روی منبرها می بینیم.
 أَمَا أَنْ لَكَ أَنْ تَعْلَمَ كَيْفَ أَصْبَحْنَا؟!
 روز ما چنین آغاز می شود.

فرمایش حضرت رضا سلام الله علیه نکات فراوان دارد.
 اما شاید مهم ترین نکته این باشد که دعوا تمام نشده است. نصرت هم تمام نشده است. واقعه هم تمام نشده است. تا
 وقتی که امام زمان ما بیاید و انتقام بگیرد از قَتْلِهِ دشت کربلا.
 این چهار هزار ملک هنوز هستند و شعارشان یا لَنَارَاتِ الْحُسَيْنِ است.

ببینید رفقا، وقتی شما دستتان، پایتان، یک جراحی پیدا کند، اگر دختر داشته باشید، سعی می کنید او نبیند. چون دلش
 لطیف است، غصه می خورد.

ابی عبدالله علیه السلام وسط جنگ به خیمه آمدند. امام سجاد می فرمایند من هِیَ از حال می رفتم، هِیَ به حال می آمدم.
 یک لحظه پرده خیمه کنار رفت، دیدم وای! بابایم آمدند.. اما چه آمدنی؟
 السَّلَامُ عَلَى الْمُغْسَلِ بِدَمِ الْجِرَاحِ.
 مسأله شرعی این است: در غسل اگر سر سوزنی آب به بدن نرسد، غسل تکمیل نیست.

سلام بر کسی که با خون جراحی پیکرش او را غسل دادند، یعنی تیر از بس که خورده بود حسین، تمام بدن.. تمام بدن..

امام سجاد علیه السلام می‌فرمایند دیدم از سوراخ‌های زره پدرم، خون می‌جوشد.

(امام زمان! درد ما را فقط تو می‌بینی / خبر از ما فقط تو می‌گیری / بنگر شیعیان گرفتارند. آقا به خدا قسم، من دارم آتش می‌گیرم اینها مثل یتیم‌ها ضجه می‌زنند. یا صاحب الزمان، شما ما را می‌بینید. یا صاحب الزمان، شما سوز ما را می‌بینید.)

امام سجاد فرمودند دیدم دارد از سوراخ‌های زره پدرم خون قُل می‌زند. گفتم وای بابا! اگر عمه ببیند. وای نکند رقیه سه ساله سلام الله علیها ببیند. او طاقت نداشت خار به پای شما برود. امام حسین فرمودند: سجادم، آدم یک چیزی بگویم. این خون مرا می‌بینی که در حال جوشیدن است، والله (در این حال امام چنین قسمی بخورند). لَا يَسْكُنُ دَمِي حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ الْمَهْدِيَّ. همین‌طور می‌جوشد و قطع نمی‌شود، یعنی جنگ تمام نمی‌شود، تا خدا مهدی ما را بفرستد. یعنی کار ادامه دارد.

لذا رفقا، عرض مهم این است: امروز هم ما در این ماجرا هستیم.

• چه باید بکنیم برای او؟

یکی از نکات بسیار مهم اعتقادی ما، بحث تقدیرات الهی است. که مرحوم علامه مجلسی اعلی الله مقامه الشریف در جلد پنجم از بحار الانوار بابتی منعقد کردند. شاید گمان ما این باشد که تقدیر خدا یعنی جبر. اما این نیست.

✓ تقدیر یعنی قواعد و قوانینی که خداوند متعال در عالم گذاشته است که اگر شما این عمل را با اختیار خود انجام بدهی، این نتیجه را می‌گیری؛ عمل دیگری انجام بدهی، نتیجه دیگری می‌گیری. این یعنی تقدیرات الهی.

خداوند متعال می‌فرماید: «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ.» (اعراف/۹۶)

اگر مردمان ایمان بیاورند و تقوا داشته باشند، هر آینه می‌بینند که برکات از آسمان و زمین بر سر اینها فرود خواهد آمد.

باز خداوند جای دیگری می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ.» (رعد/۱۱)

حالا ما باید چی کار کنیم؟

حرف اینجاست:

کار دست ماست. می‌توانیم کاری کنیم. این‌گونه نیست که فقط باید تماشاچی باشیم.

الهی بمیرم.. طُریحی این عالمِ نحریرِ جلیل بزرگ نقل می‌کند: چند تا پیرمرد که از اصحاب پیغمبر بودند، مهر و محبت پیغمبر به سیدالشهداء علیه السلام را دیده بودند، روز عاشورا از اول صبح روی تپه‌ای اطراف کربلا نشسته بودند، نگاه می‌کردند، گریه می‌کردند: وای یک تیر دیگر هم خورد. وای شمر آمد. وای حمله کردند... فقط نگاه می‌کردند، گریه می‌کردند.

خب بی‌غیرت‌ها! بیایید وسط! بی‌غیرت‌ها، دارند خیمه‌ها را آتش می‌زنند! بی‌غیرت‌ها، سه ساله‌اش توی بیابان دارد می‌دود، یکی برود کمکش کند!

بله، گریه بر سیدالشهداء اکسیری است که همه چیز در او نهفته است. بر منکرش لعنت!

اصل، گریه بر سیدالشهداء است. نجات‌بخش، گریه بر سیدالشهداء است. هم شجاعت دارد، هم سوز دارد، هم شور دارد، هم شعور دارد. همه چیز خلاصه در گریه بر ابی‌عبدالله است. اما

✓ گریه‌ای که هدفمند باشد، می‌تواند قفل‌های بزرگ را باز کند.

چه قفلی می‌تواند باز کند؟

اینکه «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ.» (رعد/۱۱)

بعد از رسول مکرم، حضرت زهرا سلام الله علیها توی بستر افتاده بودند.

چطور افتاده بودند؟ باکیه العین، مُنْهَدَّةُ الرُّكْنِ، معصبة الرأس، محترقة القلب.

درد اینجاست: جلوی چشم شوهر و بچه‌های قد و نیم‌قد، یُغشی علیها ساعة بعد ساعة.

دیگر روزهای آخر، خیال همه همسایه‌های نامرد راحت بود که دیگر کار تمام است. آمدند عیادت بی‌بی، حضرت زهرا سلام الله علیها خطبه‌ای خواندند معروف به خطبه بستر.

رو کردند به این نامرد مردمان، به این زنانی که شوهرانشان مُعین ابوبکر و عمر در غصب خلافت بودند، فرمودند: بدانید در حالی روزم را شروع کردم که از دنیای شما و از مردان شما بیزارم.

بعد فرمودند: این را بدانید، اگر افسار شتر خلافت را به دست امیرالمومنین داده بودید، لَسَارَ بِهِمْ سَيِّراً سُجُحاً... (همه حرف در شرط و جزای شرط است).

شتر خیلی تکان می خورد. حضرت زهرا فرمودند: امیرالمومنین علیه السلام طوری شتر خلافت را حرکت می دادند که لَا يَكِلُ سَائِرُهُ وَلَا يَمَلُّ رَاكِبُهُ کسی که روی این شتر نشسته، آب در دلش تکان نخورد. وَلَا يَكْلُمُ خَشَاشُهُ.

افسار شتر را از توی بینی اش رد می کنند؛ اگر آن را خیلی بکشی، زخم می شود و اگر هم رها کنی، شتر رم می کند. فرمودند: امیرالمومنین طوری شتر خلافت را می راندند که بینی او زخم نمی شد.

وَلَا وَرَدَهُمْ مَنَهْلًا نَمِيرًا صَافِيًا رَوِيًّا. شما را کنار چشمه زلالی می بردند که بهره خودشان از این چشمه به اندازه تر کردن فقط یک لب بود، ولی شما سیراب می شدید.

لکن امیرالمومنین را کنار گذاشتید؛ وَأُبَشِّرُوا بِسَيْفٍ صَارِمٍ. منتظر باشد که دنیا و عقبای شما سیه بشود. (یعنی مردم در زمان مولا وظیفه شان را انجام ندادند!)

حضرت زهرا نصف شب می رفتند درب خانه های مردم، می گفتند بیایید مسجد. می گفتند دیر آمدی! ما با ابی بکر بیعت کردیم؛ تمام.

حالا به فرض امام حسین سلام الله علیه می رفتند کوفه. کربلا هم اتفاق نمی افتاد. تقدیرات الهی چی می شد؟ (امام باقر علیه السلام به ما فرمودند. در جلد ۵۲ بحار الانوار آمده است که)

اگر امام حسین به کوفه می رفتند و مردم به بیعتی که با مسلم بن عقیل کرده، پایبند بودند و دور سیدالشهداء علیه السلام می آمدند، سال ۶۱ ه. ق عاشورا اتفاق نمی افتاد. و سال ۷۰ امام حسین همان دولت حقی را تشکیل می دادند که قرار است امام عصر ما تشکیل بدهند و مابقی ائمه در دولت حق می آمدند.

(یعنی دیگر زندان موسی بن جعفر علیه السلام نبود.

یعنی دیگر ام فضل دور جگر تشنه امام جواد هلهله نمی کرد.

یعنی امام رضا از دارالاماره تا خانه پنجاه بار به زمین نمی افتادند.)

این نص فرمایش حضرت است که اگر سال ۶۱ آن نشده بود، این می شد!

در امت های گذشته هم چنین بوده است و ما الآن وسط تاریخ ایستادیم...

شیخ صدوق اعلی الله مقامه الشریف دویست و پنجاه کتاب در دفاع از مکتب آل الله نوشته است. اما وقتی که شروع می‌کند کمال الدین را بنویسد، در مقدمه می‌گوید: اَسْتَغْفِرُ مِنَ التَّقْصِيرِ. خدایا مرا ببخش؛ من کوتاهی کردم. دویست و پنجاه کتاب نوشتم، اما تازه دارم برای امام زمان کتاب می‌نویسم.

اولین حدیثی که در کتاب کمال الدین می‌آورد این است که:

در زمان حضرت ادریس، پادشاه ستمگری بود که زمین یکی از مومنین به دین حضرت ادریس، چشم پادشاه را گرفت. مومن را کشت و زمینش را غصب کرد.

خدا به حضرت ادریس گفت برو به پادشاه بگو انتقام این مومن را از تو خواهم گرفت.

حضرت ادریس آمد پیغام را منتقل کرد.

پادشاه همسری داشت که گفت اگر می‌خواهی از شرّ تهدید حضرت ادریس جان سالم به در ببری، باید او را هم بکشی.

حضرت ادریس به دستور خدا فراری شد، رفت توی غار زندگی کرد. مدتی گذشت، سینه‌اش تنگ شد. تازه رفته بود توی غار، هر روز هم از بهشت برایش غذا می‌آمد، ولی سینه‌اش تنگ شد، چون غربت سخت است.

(حالا بین ۱۱۹۰ سال غربت یعنی چی. خیلی سخت است بیایی بین شیعیان بنشینی، تو را نشانند.

به خدا قسم آقا ما می‌دانیم شما به مجلس ما می‌آیید. یا صاحب الزمان، الان صدای ما را می‌شنوید، ما جانمان را فدای شما می‌کنیم).

حضرت ادریس قومش را نفرین کرد. بیست سال یک قطره باران نیامد.

مردمانی که می‌خواستند به حضرت ادریس ظلم کنند و پادشاهی که می‌خواست او را بکشد، به گدایی و بدبختی افتادند. می‌رفتند شهرهای اطراف، برای یک مشت گندم گدایی می‌کردند. روزگارشان سیاه شد.

— چی کار کردند؟

فأجمعوا أمرهم.

این فرمایش اهل بیت است. اینها با هم جمع شدند. یک دست صدا ندارد.

(دیگر عاشورا تمام بشود، کجا چنین جمعی می‌آید بگوید حسین سلام الله علیه، همه آتش بگیرند؟ و قتمان تمام است رفقا. بیایید یک کاری کنیم. بیایید خیلی ضجه بزنیم. بیایید برایش خیلی دعا کنیم. به امیرالمومنین قسم، دعا اثر دارد).

أجمعوا أمرهم. اینها اجماع کردند. دست به یکی کردند.

— چی کار کردند؟

قاموا علی الرُّمَاد. روی خاکستر ایستادند، و حثَّوا التراب علی رؤسهم. خاک به سرشان ریختند، ضجّه زدند، گریه کردند: خدا غلط کردیم. خدا نفهمیدیم.

خدا گفت: ادریس، من دلم به رحم آمد. مردم را ببخش. برایشان دعا کن، باران بر سرشان ببارد. تو هم برو بالای سرشان، کمکشان کن.

دل خدا به رحم می‌آید گریه بچه سیدها را می‌بیند. دل خدا به رحم می‌آید ناله‌های شما را می‌بیند. به شرط اینکه بدانیم برای چی داریم گریه می‌کنیم. کربلا تمام نشده است. يُدْبِحُونَ أَبْنَاءَنَا. هنوز تیر دارد می‌آید. هنوز زینب کبری سلام الله علیها توی کوفه و شام، توی کوچه‌ها هستند. این نص فرمایش امام سجاد علیه السلام است که هنوز خون سیدالشهداء دارد قُل می‌زند.

مقدّر شد بنی‌اسرائیل چهارصد سال عذاب بشوند. ۲۳۰ سالش گذشت، چهل روز ایستادند، أجمعوا، اجماع کردند، ضجّوا و بکیوا.

نه اینکه چهل روز دعا کنند، چهل روز ضجّوا. ضجه زدند و گریه کردند. ۱۷۰ سال به نفعشان شد. خدا حضرت موسی را زودتر فرستاد.

در ادامه این روایت حضرت صادق علیه السلام فرمودند: اگر شما هم چنین کنید، لفرّج الله عنکم. خداوند متعال برای شما هم فرج ایجاد می‌کند. و اگر چنین نکنید، ینتهی الامر الی منتهی. امر ظهور و فرج، به حدّ انتهایش می‌رسد.

اربعین بهترین فرصت است. بنشینیم، بلند بشویم: «وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ.» (عصر/۳)
وقتی خودت آتش گرفتی، کناریت را هم بسوزان. همسرت را هم بسوزان. بچه‌ات را هم بسوزان. همه را آتش بزن
برای امام زمان. هر جا می‌روی بگو بیا برای آقای غریمان دعا کنیم.
به خدا قسم اثر می‌گذارد.

یا ابن شیبب! خدا به ملائکه گفت بروید کربلا. مگر می‌شود امام حسین بگویند خدا گفته، من می‌گویم نه؟!
یعنی چی؟

✓ یعنی نصرت ادامه دارد. و امروز ما موظفیم.

امروز، امام زمان، غریب و گرفتارند.

ما فکر می‌کنیم همه چیز گل و بلبل است. پس فَاکْشِفِ الضُّرَّ عَنْ وَلِيِّکَ، یعنی چی؟
امروز روز گرفتاری امام است. امروز روز مظلومیت امام است.

حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیه در زندان بودند. چه زندانی! چه زندانی!
بین الآن سقف اینجا بلند است، فکر کن انقدر کوتاه باشد که شما مجبور شوی خم شوی. چقدر اذیت می‌شوی؟
یا مَخْلَصَ الطِّفْلِ مِنْ بَيْنِ مَشِيمَةٍ وَ رَحِمٍ.
مطامیر جمع مَطْمُورَه است. در لغت نگاه کنید. توی دل سیاه‌چال، پنج متر می‌کندند پایین، دو متر سمت راست، سه متر
پایین..

چه شد که امام کاظم علیه السلام به این سیاه‌چال مبتلا شدند؟
روایت در کتاب کافی است.
فرمودند: أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يُعَذِّبَ الشَّيْعَةَ فَخَيَّرَنِي نَفْسِي أَوْ هُمْ فَوَقَّيْتُهُمْ وَاللَّهُ بِنَفْسِي.
خدا می‌خواست شیعه را عذاب کند. (مادر مهربان چه می‌کند؟) من خودم را سپر کردم، خدایا به من بخورد، به شیعیانم
نخورد.

(شما که گنبد و بارگاه حضرت معصومه را دیدی، پایت را از قم بیرون می‌گذاری، دلت هوایشان را می‌کند. بابای
حضرت معصومه سلام الله علیها این همه سال توی زندان، دلشان لک نمی‌زد برای یک لحظه دیدار دخترشان؟!)
روایت در امالی است: حضرت در چنین زندانی گرفتار شدند، دم غروب که می‌شد از ته سیاه‌چال صدایی می‌آمد:
بأبي المُنْتَدِحِ البطن! بأبي المقرونِ الحاجبين! بأبي الاحمش الساقين!
پدرم فدای روی زیبایت! پدرم فدای ساق‌های کشیده‌ات! پدرم فدایت! پدرم فدایت!
گفتیم قربان صدقه چه کسی می‌روید؟! کسی توی این سیاه‌چال جا نمی‌شود.

فرمودند: هو الخامسُ مِنْ وَلَدِي إِسْمُهُ مَهْدِي.
ظاهراً هنوز به دنیا نیامده بودند، حضرت موسی بن جعفر در سیاه‌چال برایشان گریه می‌کردند.
(یا موسی بن جعفر! الآن ۱۱۹۰ سال دارد از غربتش می‌گذرد، ما یادمان رفته است. عادت کردیم به کوری و نایبایی!)
طرف پرسید: این مهدی کیست؟

چطور توصیف کردند؟

— هو الغریب الوحید الطَّرید الشَّرید المَوْتور بأبيه.

الطَّيْرِدِ يَعْنِي طَرْدَ شَدَّةٍ. رانده شده.

• چی کار باید کنیم؟

فرمودند: مَا يَحْبِسُنَا عَنْهُمْ إِلَّا مَا يَتَّصِلُ بِنَا مِمَّا نَكْرَهُهُ وَلَا نُؤْثِرُهُ مِنْهُمْ.

ما محبوس هستیم. ما را در زندان غیبت محبوس نکرده، مگر کارهایی که از شما می‌بینیم و توقع نداریم!

نمی‌گوییم علت تامه، ولی یکی از مهم‌ترین حکمت‌ها و علت‌های غیبت، گناه من است.

خودشان دلشان خون است، دیگر من بیشتر دل مبارکشان را خون نکنم.

بیاییم به هوای حجت بن الحسن، روز ششم محرم، از جوان کربلا بخواهیم حواست به چشم ما باشد. به زبان ما باشد.

• چطور یاری کنیم؟

به صراحت گفتند: أَعِينُونِي بَوْرَعٍ وَاجْتِهَادٍ وَ عَفَةٍ وَ سَدَادٍ.

با پاکی ما را یاری کنید.

مگر جناب علی بن مهزیار اهوازی بیست سال نرفت مکه؟ مگر دنبالشان نبود؟ مگر نمی‌گفت مقصود تویی، کعبه بهانه است؟

سال آخر گفت دیگر قرار نیست من امام را ببینم. توی خواب به او گفتند راه بیفت، إِنْ شَاءَ اللَّهُ می‌بینی.

آمد، همه‌جا رفت. مکه، مدینه، صفا، مرو، همه‌جا رفت. تمام شد، ندید.

گفت یک خواب دیدم. اگر قرار بود او را ببینم، می‌دیدم.

توی طواف بود، کسی کنارش آمد:

— حالت چطور است؟ اهل کجایی؟

+ من اهل اهوازم.

— ابن خُضَيْب را می‌شناسی؟

+ بله، رفیقم بود. خدا رحمتش کند.

— چقدر آدم خوبی بود. ما اکثر تَبْتَلَه و أَعْرَضَ دَمْعَةً! اهل عبادت بود. اهل نماز شب بود. در مصائب اهل بیت علیهم

السلام گریان بود. کان لنا مَوَالِیا و للقرآن تالیا.

بعد گفت: علی بن مهزیار را هم می‌شناسی؟

گفتم: خودمم.

گفت: اگر خودت هستی، باید نشانه داشته باشی.

(بر من لباس نوکری‌ام را کفن کنید / نوکر بهشت هم برود باز نوکر است)

یک انگشتر دست علی بن مهزیار بود که از امام عسکری گرفته بود. گفت: این علامت که من از اصحاب امام عسکری علیه السلام هستم.

گفت: بله، علامت درست است.

انگشتر را بوسید، روی چشمش گذاشت، گفت: نوش جان. من از طرف امام زمان دنبالت آمدم.

(امشب میان روضه مرا راحت نما / پروانه را حواله‌ی فردا نمی‌دهند)

ما یک سال چشم گذاشتیم محرم را ببینیم.

گفت راه بیفت، برویم.

می‌گوید راه افتادیم توی مسیر، گفت نماز شب بخوانیم.

(اینها در مکتب اهل بیت مهم است.)

خواندیم، باز راه افتادیم. کمی جلو رفتیم، پیاده شد، نماز صبح خواندیم. باز راه افتادیم، رسیدیم کف بیابان.

(بیابان‌نشین است. شریذ یعنی این. یعنی کسی که جای ثابت ندارد.

پدرشان به ایشان فرمودند جایی که فُسَّاق هستند، تو نباش. همه‌جا را فسق و فجور گرفته است. کجایی آقا؟)

می‌گوید کف بیابان، نزدیک طائف رسیدیم. یک خیمه‌ای بود.

(الهی این لحظه برایمان اتفاق بیفتد. ما هنوز آقا ندیدیم. هنوز مهربان ندیدیم. هنوز خوبی ندیدیم.)

پرسید اینجا کجاست؟

گفت اینجا خیمه‌ی آقایی است که یک عمر دنبالش بودی.

می‌گوید پیاده شدم، گفتم اسبم را کجا ببندم؟

گفت: وای! تا درب خیمه‌شان آمدی، دنبال این هستی اسب را کجا ببندی؟!

(جناب عابس شب عاشورا یک جمله به سیدالشهداء علیه السلام گفت:

ابی‌عبدالله، می‌گوئید ما برویم که کشته نشویم؟ ما جز غاله شدیم!

قد اشتعل قلوبنا بنيران حُبِّكَ فَلانَخْشِي نيران البلاء.

ما را آتش زدید. سوزاندید. محبت شما وجود ما را گرفته است.)

— علی بن مهزیار، تا اینجا آمدی می‌گویی مرکبت را کجا ببندی؟! صبر کن بروم از آقا اجازه بگیرم.
دل توی دلش نبود. الان آقا اجازه بدهند.

آمد بیرون گفت علی بن مهزیار، نوش جانت. آقا اجازه دادند.

پاهایش می‌لرزید. آمد پرده خیمه را کنار زد...

(بیا تا جوانم بده رخ نشانم / امید غریبان تنها کجایی / چراغ سر قبر زهرا کجایی؟

ای به قربان خالِ هاشمی‌ات / رخ تو ماه و ابروی تو کمان)

زیبا! وجهه کَفَلَقَة القمر، عَلٰی خَدَّه الْاَیْمَنِ خالٌ.

می‌گوید ایستاده بودم، پاهایم می‌لرزید. فرمودند علی بن مهزیار، بیا بنشین اینجا.

— آقا، من در محضر شما بشینم؟!)

(در محضر امام نشستن سخت است. دیگر نگویم شمر کجا نشست. نگویم چطور نشست. خود ابی‌عبدالله فرمودند به

جای بلندی تکیه زدی.)

فرمودند: چقدر دیر اومدی!

اینجا مهم است:

می‌گوید با خودم گفتم، الان تا بروم، حضرت می‌فرمایند هزار ماشاءالله، بیست سال توی بیابان دنبالم آمدی...

ولی حضرت فرمودند: علی بن مهزیار، چقدر دیر آمدی!

هول شدم. چی بگویم؟! مِنْ مِّنْ كَرَمٍ، گفتم: سیدی، لَمْ أَجِدْ مَنْ يَدُلُّنِي عَلَيْكَ. کسی را پیدا نکردم آدرس شما را به
من بدهد خدمتتان برسم.

حضرت سرشان را پایین انداختند، انگشت مبارک را روی زمین کشیدند، یک آهی کشیدند، برگشتند نگاهم کردند،

فرمودند: لَمْ تَجِدْ مَنْ يَدُلُّكَ عَلَيْنَا؟! لَكِنَّكُمْ كَثَرْتُمُ الْاَمْوَالَ وَ تَجَبَّرْتُمْ عَلٰی ضَعْفَاءِ الشَّيْعَةِ وَ قَطَّعْتُمُ الرَّحِمَ الَّذِي كَانَ بَيْنَكُمْ..

شما غصه مرا ندارید. می‌خواهید مالتان زیاد بشود و...

بعد فرمودند: علی بن مهزیار، پدرم امام عسکری به من فرمودند:

إِنَّ قُلُوبَ أَهْلِ الطَّاعَةِ وَالْإِخْلَاصِ تُزَعُّ إِلَيْكَ مِثْلَ الطَّيْرِ إِذَا أُمَّتْ أَوْكَارَهَا.

کسی که خالص باشد، کسی که اهل اطاعت خدا باشد، کسی که وقعا امام زمان را دوست داشته باشد، مانند پرنده‌ای

که لانه‌اش را گم نمی‌کند، هر جا هم بچرخد، آخرش به لانه خودش می‌آید، آدرس تو را گم نمی‌کند که بخواهد کسی

بیاید به او آدرس بدهد.

پس اگر غافلیم یعنی چی؟

یعنی اعمال منطوری نیست که او بپسندد.

چه باید بکنیم؟ باید چنین باشیم که او می‌خواهد.

چه باید بکنیم؟

و أَكثَرُوا الدَّعَا بِتَعْجِيلِ الْفَرَجِ.

فرمودند بسیار دعا کنید.

امام سجاد می‌فرمایند شب عاشورا بود، پدرم سیدالشهداء در خیمه خودشان بودند. چون داشت شمشیر آقا را تیز می‌کرد. عمه‌ام زینب کبری سلام الله علیها می‌آمدند به من رسیدگی می‌کردند، پرستاری می‌کردند. در همان حال یک صدایی آمد، بند قلب عمه‌ام پاره شد.

صدای سیدالشهداء بود:

— يَا دَهْرُ أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ...

این ابیات را که کسی می‌خواند که یقین دارد از دنیا خواهد رفت.

تا عمه‌ام این را شنید، یک‌دفعه بلند شد، سرآسیمه آمد توی خیمه عزیز برادر:

— داداش، تو بداء را به ما یاد دادی. گفتم «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» (رعد/۳۹). من هنوز امید

دارم با خودت برگردم. من هنوز امید دارم هم‌سفر حرمه نشوم.

فرمودند: خواهرم زینب، لَوْ تَرَكْتَ الْقَطَا لَنَامَ.

کنایه اَبْلَغُ مِنَ التَّصْرِيحِ. یعنی خواهرم، کار حسینت تمام است.

تا این جمله را شنید، لَطَمَتْ عَلَى وَجْهِهَا وَ صَدْرَهَا. همین‌طور که می‌زد، از پشت افتاد. خَرَّتْ مَغْشِيَةً مِنْ شِدَّةِ الْحُزْنِ وَ الْبُكَاءِ.

آبی نبود به صورت او بپاشند به‌هوش بیاید. شاید قطرات اشک برادر...

تا چشم باز کردند:

— خواهرم زینب، از چه گریه می‌کنی؟ مَنَّا مَهْدًى هَذِهِ الْأَمَّةِ. ما مهدی داریم!

✓ دعا اثر دارد!

و انتَ یا مولای کریمٌ مِنْ اولادِ الْکِرامِ.

مگر می شود شما وسط روضه بگویی یابن الحسن! آقا جان، می دانی من کلکسیون درد هستم. می دانی من کلکسیون مشکل هستم. اما آمدم همه را کنار بگذارم، خودتان را عشق است، یا صاحب الزمان.

غمتان غم من است یا صاحب الزمان. دردتان درد من است یا صاحب الزمان.

امروز می سوزم برای شما دعا می کنم.

بعد فکر کردی حضرت جبران نمی کنند؟ زیر دین کسی می مانند؟

«وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوها.» (نساء/ ۸۶)

بالا تر از خیمه عزا کجا؟ اگر اینجا برای او دعا کنی، زیر قُبّه جدشان سیدالشهداء دعایت می کنند.

✓ چه باید کنیم؟ دعا کنیم.

✓ چه باید کنیم؟ تقوا داشته باشیم.

امروز وسط معرکه هستیم. امام رضا علیه السلام یادمان دادند. به پسر شیبیب فرمودند.

✓ چه باید کنیم؟

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا. (آل عمران/ ۲۰۰)

فرمودند: رَابِطُوا إمامكم الْمُنتَظَر. پیوندتان را قطع نکنید. ارتباطتان را قطع نکنید.

یحیی خُزاعی یک عمر تا خرخره توی لجن بود. به او خبر دادند کاروان اهل بیت دارند می آیند. یک سنگ برداشته بود، هی بالا و پایین می انداخت: بگذار برسند، سنگ را بزنم.

ایستاده بود روی تپه، دید یک کاروان از دور دارند نزدیک می شوند، یک سر هم روی نیزه است.

دست را بالا برد که نشانه بگیرد، چشمی که روی نیزه بسته بود، باز شد.

و رَابِطُوا إمامكم الْمُنتَظَر.

چشم به چشم دوخته شد. همین اندازه! سنگی که برده بود عقب به ابی عبدالله بزند، توی سر خودش زد، گفت خاک توی سرم شد.

✓ این از آثار ارتباط با حجت الله است!

توبه کرد. شمشیر برداشت، گفت مگر من مرده باشم دست این مخدرات بسته باشد، دست من باز باشد.

جان داد دم آخر. عاقبت به خیر شد.

اگر شب و روزم بگذرد، یادشان نباشم، با آن یهودی چه فرقی دارد روز من؟! او هم دنبال دنیای خودش هست.

✓ سلام علی آل یاسین، اسم رمز است.

مگر چقدر طول می کشد؟

قبل از هر روضه، دم در بایست، بخوان. توی خانه‌ات، توی راه که داری می آیی، بگو:

السلام علیک یا داعی الله و ربانی آیاته.

با او حرف بزنیم. با او درد دل کنیم. هزینه اش فقط یک کلمه است: حَرِّكَ شَفَتَیک. تو لب‌ت را تکان بده، یأتیک الجواب
إن شاء الله. جواب تو خواهد آمد.

کسی آمد نزد جناب علی بن محمد سمری (سفیر چهارم) گفت می خواهم امام را ببینم. گفت آقا می فرمایند: تَوَجَّه
إلیه بالزیارة. زیارت کنید. او را صدا بزنید. این ارتباط قلبی است.

چند شب پیش در مجلسی، یک بچه هشت، نه ساله، وسط منبر، توی جمعیت بلند شد، گفت من چطور با امام زمان
حرف بزنم؟

گفتم: آفرین! بهت می گویم چطور حرف بزنی.

یک غلام بود... غلام نه، سلطان بود! اول دست حضرت ابوذر بود، داد به پیغمبر اکرم؛ پیغمبر دادند به امیرالمومنین؛
امیرالمومنین دادند به امام مجتبی؛ امام مجتبی دادند به امام حسین؛ امام حسین دادند به حضرت علی اکبر علیهم السلام.
خیلی این خانواده را بلد است.

اسمش چی بود؟ جُون.

چند سالش بود؟ ۹۲ سال.

مخدرات کم سن و سال به او چی می گفتند؟ عمو!

چهار دست و پا می افتاد، می گفت بچه‌ها را روی کمر من بگذارید، دور می زد.

می گویند خبر شهادت جناب جُون را به بچه‌ها ندادند. خیلی حرف است!

چی کار کردی که انقدر سه ساله دوستت دارد؟!

صالح بن عبدالله می‌گوید وقتی دامن داشت آتش می‌گرفت، دیدم سه ساله دارند می‌دوند می‌گویند عمو جُون کجا هستی؟

پیرمرد چی کار کردید مگر شما؟

این خانواده را بلد است. می‌داند چطور حرف بزند.

شاید هزار بار این ماجرا را شنیدی، ولی الان که می‌شنوی، الگو بگیر. مشق بگیر. همین حرف‌هایی که او به آقايش گفت، تو هم به آقايت بگو. چون او گفت، اثر گذاشت. تو هم بگو، اثر می‌گذارد.

چی گفت؟

نماز ظهر روز عاشورا که تمام شد، آمد گفت: آقا، بروم میدان؟ فرمودند: نه، برگرد. با غلام‌ها کاری ندارند. هیچ‌کسی با تو کار ندارد. برگرد.

سه بار گفت آقا، بروم؟ فرمودند برگرد.

یک فکری کرد.

— من که می‌دانم چطور با شما صحبت کنم ابی‌عبدالله.

(یا صاحب الزمان، ما هم یاد گرفتیم چطور با شما حرف بزنیم آقا. من خراب کارم؟ بله، من خراب کارم یا صاحب الزمان. اما بر کسی مربوط نیست، بر امام مهربان خود پناه آورده‌ام. شما که خوبید. شما که آقاییید. شما که پسر امام حسین هستید. محرم دارد تمام می‌شود، یابن الحسن، عقبم. یابن الحسن، نگذار ندیده از دنیا برویم. نگذار عقده به دل ما بماند. ما می‌خواهیم تُف توی صورت حرم‌له بیاندازیم. ما می‌خواهیم توی گوش زجر بزنیم.)

فرمودند: جُون، إِنَّكَ تَبَعْتَنَا فِي الْعَافِيَةِ. تو همیشه با ما بودی؛ دیگر برو. بعد هم که به مدینه برگشتی، به ام‌سلمه سپردم فلان باغ مال تو، فلان خانه مال تو، فلان مرکب هم مال تو باشد.

گفت: آقا کنتُ فِي الرَّخَاءِ أَلْحَسَّ قِصَاعَكُمْ وَ فِي الشَّدَّةِ أَخَذَلَكُمْ؟! من از آنهایی هستم که فقط توی راحتی با شما باشم، توی سختی رهایتان کنم آقا؟ باشد. راست می‌گویید. اصلاً من اشتباه کردم.

نقشه‌اش را شروع کرد اجرا کند.

(یابن الحسن، الان ما هم می‌خواهیم نقشه‌مان را اجرا کنیم.)

گفت: راست می‌گویید آقا جان، اصلاً من نباید می‌گفتم بروم میدان. این حرف، حرفِ قشنگی نبود که من بیایم بگویم بروم میدانی که حضرت علی اکبر جنگیده است، من هم بروم بجنگم! حرف بیشتر از دهنم زد! آقا راست می‌گویید. ببخشید.

بعد هی نگاه می‌کرد به خودش...

حضرت فرمودند: چی شده؟

گفت: آقا، اِنْ لَوْنِي لَأَسْوَد. خیلی سیاهم. الان بروم، آبروریزی می‌کنم.

فرمودند: چی داری می‌گویی جُون؟

شروع کرد خودش را بو کرد...

(امام زمان، من خیلی سیاهم! خیلی بُنْجَلَم! خیلی به درد نخورم! اما

ما که نداریم به غیر از تو کس / ای شه خوبان، تو به فریاد رس)

شروع کرد خودش را بو کرد. فرمودند: چی کار داری می‌کنی؟

گفت: آقا، خیلی بو می‌دهم. الان می‌روم آنجا بوی بد من بلند می‌شود، آبرو می‌رود.

(یابن الحسن! بوی گند گناه‌ها می‌کند یا صاحب الزمان. اما من به روضه پناه آوردم. من به شما پناه آوردم. من

را ز من بگیر، خودت را به من بده.)

جناب جُون، فوق تخصص حرف زدن با امام است.

رابطوا امامکم المنتظر!

• چطور باید با امام حرف بزیم؟

شبيه جناب جُون باید حرف بزیم.

بعد گفت آقا، اصلاً الان که فکرش را می‌کنم، دیدم حضرت قاسم که رفت میدان، گفت اِنْ تَنْكُرُونِي فَأَنَا ابْنُ الْحَسَنِ.

اسم داداشتان که آمد، تن آنها لرزید، خودش هم کُیف کرد. آقازاده‌تان که رفت، گفت اَنَا عَلِيٌّ بْنُ حُسَيْنٍ بِي عَلِيٍّ! آنها

اصل و نسب داشتند. وَ حَسْبِيَ لِلَّيْمِ! من خیلی بی‌کس هستم. من چی بگویم بروم آنجا؟ آبرویتان را می‌برم. آقا، راست

می‌گویید. اصلاً من نباید بروم میدان بجنگم.

حضرت یک نگاهی کردند: جُون، چی داری می‌گویی؟! می‌خواهی بروی بجنگی، برو بجنگ. این حرف‌ها را زن.

جُون لبخندی زد...

(یا صاحب الزمان، ما بی‌کسیم. کس ما شما هستید. یا صاحب الزمان، پناه ما شما هستی. تکیه‌گاه ما شمایی. آقای ما شمایی. من بچه بدی هستم. من شما را فراموش کردم، یابن الحسن. ولی برگشته‌ام آقا.)
جُون رفت.

چطور جنگید؟ آبرو! آبرو بود برای سپاه ابی‌عبدالله.

نوشتند یک دست جناب جُون گرز بود، یک دستش شمشیر بود.

لشکر را ویران کرد پیرمرد ۹۲ ساله. ببین چی کار کرده است! رفت توی دل دشمن، تا ته خیمه‌هایشان داشت می‌رسید. شبیه به مقتل حضرت علی اکبر برای جناب جُون هم هست که خون جلوی اسب را گرفت و آن اتفاقات افتاد. او می‌رفت، امام حسین هم پشت سر او می‌رفتند.

دیگر جُون را زدند، تا آمد بیفتد، دید سر روی خاک نیفتاد.

__ به به! چقدر خوب است. چه آرامشی. کجاست؟

دید یک دست مهربان دارد صورتش را نوازش می‌کند.

خوشا به حال غلامش، به آرزوش رسید/ نهاد آن دم آخر به پای مولا، سر

سابقه نداشته جُون خوابیده باشد، اربابش نشسته. آمد پایش را جمع کند، فرمودند: اَرَح یا جُون! راحت باش. بدنت تکه تکه است. راحت باش.

گفت آقا چرا آمدید؟ من تا دل لشکر آمدم، برای من آمدید آقا؟

فرمودند بله برای تو آمدم. این چه حرفی بود زدی؟ فکر کردی گفتم نرو، چون پوستت سیاه بود؟ تو بوی محبت ما را می‌دهی جُون. چه کسی گفته تو بی‌کسی؟!

ابی‌عبدالله دست بلند کردند...

حال را تصور کنید: کف میدان، وسط ظهر، سر جُون در دامن ابی‌عبدالله، دست امام بالا:

__ خدایا او می‌گوید روسیاهم، ولی روسفید است. پوستش را هم سفید کن.

می‌گوید بوی بد می‌دهم، طَیِّب ریحه. بوی عطرش همه‌جا را بگیرد.

(سه ساله گفت: عمه، یک بوی عطری دارد می‌آید توی کربلا.

بوی عطر جُون همه‌جا را گرفت.)

گفت بی‌کسم. خدایا کس و کار جُون را پدرم امیرالمومنین و مادرم فاطمه قرار بده.

همین‌ها را به امام زمان سلام الله علیه بگوییم. چرا؟ چون کریم است. مامورٌ بِالضَّيَافَةِ وِ الْإِجَارَةِ.
امیرالمومنین فرمودند: مَنْ يَتَغافل وِ يَنْخدع. ویژگی کریم این است که خودش را به فراموشی می‌زند. هرچی می‌گویی
یا صاحب الزمان، من همان به دردنخور هستم؛ ولی طوری رفتار می‌کنند انگار اصلاً ندیدند من کی هستم!
کاری که ابی عبدالله با جناب حُرّ کردند.

روز ششم محرم، روز کرامت، سفره کریم.
بیچاره دستی که گدای مجتبی نیست / یا آن سری که خاک پای مجتبی نیست
بر گریه‌ی زهرا قسم، مدیون زهراست / چشمی که گریان عزای مجتبی نیست
طوری تمام هستی‌اش وقف حسین شد / انگار قاسم هم برای مجتبی نیست
وقت دفن امام مجتبی، ابی عبدالله یک جمله فرمودند.
(محبت بین سیدالشهداء و امام مجتبی خیلی عجیب است.)
فرمودند: برادرم حسنم، دیگر توی این زندگی، هیچ چیزی دل داداشت را آرام نمی‌کند، مگر چیزی که بوی تو را بدهد.
نوشتند چطور شهزاده حضرت علی اکبر، آشه الناس به رسول الله بودند، حضرت قاسم هم آشه الناس به امام مجتبی
بودند.

چی بیشتر از همه بوی امام مجتبی را می‌دهد؟ آشه الناس، قاسم بن الحسن علیهما السلام.
لذا ابی عبدالله روز عاشورا به او فرمودند: وقتی من دل‌تنگ داداشم می‌شدم، تو را نگاه می‌کردم.
سیدالشهداء هر جا می‌رفتند، شانزده نفر از عائله امام مجتبی همراه ایشان بودند.
پنج پسر امام مجتبی به دل‌میدان زدند که حسن مُتَنی کشته نشدند، ولی آن چهار بزرگوار دیگر به شهادت رسیدند:
عبدالله اکبر، عبدالله اصغر، جناب احمد، جناب قاسم علیهم سلام الله.

شب عاشورا حضرت قاسم نگاه کرد دید بزرگترها دور هم جمع هستند، دارند صحبت می‌کنند.
آقازاده‌های کم سن و سال، ادب داشته باشند، توی حرف بزرگترها نمی‌آیند.
این آقازاده‌ای که آقای انبیاء هستند، گوشه خیمه نشسته بود، این پا و آن پا می‌شد، می‌خواست چیزی بگوید:
_ عمو جان.

+ جان عمو. عزیز دلم.

_ و انا فی مَنْ یُقْتَل؟ من هم کشته می شوم عمو جان؟

(یک موقع کسی فکر نکند این سوال از روی ترس هست.)

+ کَیف الموتُ عندک؟

_ أأحلی من العسل!

(أحلی من العسل را ببر توی قرآن، ببین یعنی چی.

حضرت اسماعیل گفت سَتَجِدُنِي ان شاء الله. (صافات/ ۱۰۲) بابا، ان شاء الله که بتوانم صبر کنم.

اما شهزاده قاسم گفت أأحلی من العسل.)

ابی عبدالله فرمودند: پسر برادرم، با بلای عظیمی تو را می کشند.

بعد سریع بحث را عوض کردند. چون حرف، حرف امانت است. آدم حاضر است مال خودش را وسط بیاورد که مال

امانی از بین نرود. تا گفتند به بلای عظیمی... امانت برادر است، سریع بحث را عوض کردند. فرمودند:

قاسم، نه تنها تو، بلکه شش ماهه مرا هم می کشند.

رگ غیرتش باد کرد، گفت: یعنی توی خیمه می آیند از بغل مادرش می گیرند؟

فرمودند: نه، من می برم توی بیابان، می گویم مُنُوا عَلَى بن المصطفی..

شد روز عاشورا. شهزاده علی اکبر رفتند. عبدالله بن مسلم رفت. دوتا آقا زاده های زینب کبری رفتند.

جناب احمد یک مقدار بزرگتر بود، آمدند اذن گرفتند، رفتند. ولی حضرت قاسم می آمد، برمی گشت.

_ عمو جان، خود شما دیشب به من گفتید. من تا صبح دلم را خوش کردم. چرا الان هرچی می گویم بروم، می گویند

تو علامت برادر منی. نمی گذارید.

+ تو امانتی. تو علامتی.

_ عمه جانم زینب. هرچی به عمو می گویم، اجازه نمی دهد. دیشب قول داد، گفت تو هم می روی کشته می شوی.

+ عزیزم قاسم؛ حرف، حرف عمویت است.

عالم روی سرش خراب شد. رفت گوشه خیمه، زانوی غم بغل گرفت. ضجه می زد. دستش خورد به بازوبند. یادش

آمد آن موقع که پدر

از تاب رفت و تشنه طلب کرد و ناله کرد / آن تشنه را ز خون جگر باغ لاله کرد

خونی که خورد در همه عمر، از گلو بریخت / دل را تهی ز داغ دل چند ساله کرد
سرفه می‌کرد، خون بالا می‌آمد، همان موقع دست مرا گرفت؛ سه، چهار ساله بودم. این بازوبند را بست. سرفه می‌کرد،
می‌گفت قاسم، وقتی که احساس کردی بیچاره شدی، بازش کن.
چرا من ده سال است بیچاره نشدم، بازش کنم؟ چون کنار عمویم حسین بودم. اما الان دارم بیچاره می‌شوم. بازش
کنم، بینم چه خبر است.
بازوبند را باز کرد، دید دست خط پدر است: عزیز دلم، قاسم، اذا رأیت عمَّک الحسین فی کربلا غریباً وحیداً... وقتی
که دیدی عمویت حسین توی کربلا غریب شده، او را تنها نگذار. برو یاری‌اش کن.
از جایش پرید. دوید:

— عموجان! عموجان! حکم مأموریت از پدرم دارم.
نوشتند ابی‌عبدالله دست خط برادر را می‌خواندند، گریه می‌کردند.
گریه مردانه و زنانه فرق می‌کند. توی روضه دیدی زن‌ها راحت غش می‌کنند، اما مرد خیلی راحت غش نمی‌کند.
نوشتند ابی‌عبدالله، قاسم را بغل گرفتند، فَبَکِیَا حَتَّى غَشِیَا. انقدر گریه کردند که غش کردند.
زینب کبری دید داداش افتاد. پسر برادر هم افتاد.
— وای! آب نیست به صورتشان پاشم.
هر جوری بود به حال آمدند. فرمودند: قاسم، هذه وصیة من أبیک و عندی وصیة أخرى. بابایت یک وصیت هم به
من کرده است.

اهل حرم بیایید / یک دسته گل بیارید / قاسم کند عروسی / عروسی‌اش عزا شد / خون سرش حنا شد
خون سرش حنا شد، شعر نیست..

وقتی قاسم بن الحسن سلام الله علیه را آوردند، مادرش رُمیله دست زبیده عروسی را گرفت..
(رسم است حنا کف دست عروس بگذارند).
دستش را توی خون گلوی قاسم می‌زد، و کانت تُحَنِّی بَدَمِهِ. کف دست عروس می‌زد.
زینب کبری توی صورتش می‌زد.
ابی‌عبدالله، دست قاسم را گرفتند: پدرت گفت دامادت کنم.
زبیده، بیا دخترم.
خواهرم زینب، لباس چی داری بر تن قاسم کنم؟

چی کار می کند زینب کبری! روضه خوان یعنی زینب کبری!
دیدند آن صندوقچه معروف را آورد، که توی آن صندوقچه هم پیراهن کهنه بود، هم چادر مادر بود. همه رو جمع کرده است.

باز زینب سلام الله عليها می خواهد چی رو کند؟
صندوق را باز کرد، دیدند قبای سبز امام مجتبی را درآورد، بر قامت قاسم بن الحسن پوشاند.
_ زَوْجَتُ مَوَکَلَتی زبیده لموگلی قاسم...

همه در عروسی نقل می پاشند، دیدند زینب کبری دارد خاک روی سر می ریزد.
کجا چنین عروسی دیدید؟ لب عروس ترک ترک است.
_ فَجَعَلَهُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً...

خدا می گوید توی دل ها مودت قرار می دهم.
این دخترعمو، پسرعمو، باحیا برگشتند، چشم توی چشم هم نگاه کردند، سر را پایین انداختند.
یک دفعه صدایی از بیرون آمد: هَلْ مِنْ مَبَارِزٍ مِنْ جِيشِ الْحُسَيْنِ؟
انگار حسین خیلی بی کس است. چرا هیچ کس نمی آید؟
قاسم، دست زبیده را رها کرد.

(نمی دانم چه مصلحتی در این خانواده است که عروسی دخترعمو، پسرعمو دوام ندارد.
گفت ۹ ساله بودم آمدم در خانه ی تو / علی جان، تو شمع من بودی و من پروانه ی تو)
دست زبیده را رها کرد، گفت مگر من مرده باشم بگویند عمویم غریب است.
زبیده گفت کجا می روی؟ یک نشانه از خودت به من بده.

آستینش را پاره کرد، به زبیده داد، گفت این علامت من برای تو.
آمد بیرون. هرچی گشتند، زره برایش پیدا نکردند.

گل طوفان سواری، وای بر من / به میدان ره سپاری، وای بر من
علی اکبر که جوشن داشت، آن شد / تو که جوشن نداری، وای بر من
فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ! انقدر با عجله سوار بر مرکب شد، بند چکمه چپ را نبسته بود. کفن تنش کرد. گویی امام مجتبی به
جمل زدند.

و کان یرتجز و یقول:

إِنْ تَتَكْرُونِي فَاَنَا بِنُحْسَنِ بْنِ هَدَّادٍ / سَبَّحْتُ النَّبِيَّ الْوَاقِدَ الْمُؤْتَمِنَ / هَذَا حُسَيْنٌ كَالْأَسِيرِ الْمُرْتَهَنِ
به دل سپاه زد. همه یادشان به جمل افتاد.

رسم شجعان عرب این بود که اول علمدار سپاه را می‌زدند.

همه فهمیدند نگاه به قد و بالایش نکنند، خون امام مجتبی توی رگ‌هایش است.

ازرق شامی را به درک واصل کرد. چهار پسرش را به درک واصل کرد. سی نفر آمدند، به درک واصل کرد. شصت نفر آمدند، به درک واصل کرد.

عمرو بن سعد آزادی گفت آثام عرب گردنم باشد، اگر داغش را به دل مادرش نگذارم. گفت تیراندازها، دوره‌اش کنید. دورتا دور تیر بزنید.

از همه طرف یک ماه را نشانه گرفتند.

اشعث شامی از پشت سر، عمرو بن سعد از جلو، یحیی بن مُصیب از راست، سعید بن عمر از چپ، هم‌زمان ضربه زدند.

کجا ضربه زدند؟

عمرو بن سعد به فرق قاسم، اشعث شامی نیزه به پشت قاسم، سعید بن عمر به پهلوی قاسم، آن یکی حرام‌زاده به شکم قاسم بن الحسن زدند...

پیکر نازنینش به زمین افتاد. و کان یفحص التراب برجله. پا را روی زمین می‌کشید.

افتادم از پشت فرس / عمو به فریادم برس

عمرو بن سعد گفت زنده سرت را جدا می‌کنم.

و جاء الحسین مُسْرِعاً!

لشکر آمد، از آن طرف ابی‌عبدالله آمد..

_ قاسم، کجایی عمو؟

گرد و خاک بلند شد. یک موقع نگاه کردند، دیدند حضرت قاسم زیر دست و پا...

یا حسین!

حالا وقتش است. حالا ضجّه بزن:

يا ربِّ اِنْتَقِم
يا ربِّ اِغْضَب
اللهم بِدَمِ الحُسينِ
به تَكِه تَكِه بدن قاسم
اللهم عَجِّلْ لوليِّك الفرج